

بررسی اشرافیگری و اشرافیت‌ستیزی در داستان‌های واقعه‌گرایانه صادق هدایت

دکتر مجید پویان

عضو هیأت علمی دانشگاه یزد

چکیده

تلقی هدایت نسبت به اشراف، نجبا و بزرگ‌مالکان به دو گونه است؛ از یک سو از فئودالیزم ستمگرانه‌ای که رعیت‌های مظلوم و بیچاره را استثمار می‌کند، انتقاد می‌نماید و افکار پوسیده شاهزادگان کهن را به تمسخر می‌گیرد و از سوی دیگر رفتار آراسته، مؤذبانه، نجیبانه و به دور از هوچی‌گری اشراف و اعیان نجیب را تمجید می‌کند. گروه نخست در داستان‌های هدایت دچار خمودی، رخوت و تنبلی ذاتی‌اند. خان و ارباب و مالک و بچه‌اعیان بودن ایشان را گرفتار رخوت و تنبلی می‌کند. آداب و رسوم و قیود دست‌وپاگیر طبقاتی نیز از دیگر علل این رخوت است که آنان را از فروغلتیدن به ورطه رفتارهای لذت‌طلبانه مردم عوام باز می‌دارد. مردم‌گریزی، گوشه‌گیری، افسردگی، هراس و دلهره از خطر زوال و انحطاط طبقاتی، کوشش نومیدانه و عمدتاً نافرجام برای حفظ مصالح و منافع طبقاتی، میراثدار تفکرات پوسیده چند هزار ساله بودن، انتقاد از سلیقه‌های کج و لوج و مقلدانه توده مردم، انتقاد از نمایش‌های لوس و بی‌مزه تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها، اعتقاد به حفظ سلسله‌مراتب طبقاتی، تحقیر لذت‌ها و دلخوشی‌های طبقات فقیر و عامه و... از صفات عمومی آنان به شمار می‌رود. آنان به دلیل ثروتمند بودن عقده فقر و بی‌پولی ندارند، به همین دلیل پول‌پرستی توده مردم فقیر را تحقیر و تمسخر می‌کنند و بزرگترین عذاب برای آنان به جوال رفتن با آدم‌های جامعه گنبدیده و مقلد است.

مقدمه

این گروه از شخصیت‌های داستان‌های کوتاه صادق هدایت که از طبقات فرادست و تراز اول جامعه داستانی او به شمار می‌روند، به طور کلی به دو گروه قابل تقسیم‌اند: نخست اعیان و اشراف اصیل که نجابت و پایگاه اجتماعی خود را از خاندان کهن و اصیل خود به ارث برده‌اند و دیگر اعیان و اشراف تازه‌به‌دوران‌رسیده. طیف طبقاتی گروه نخست عمدتاً شامل: فئودال‌ها، خوانین، شاهزادگان و بخشی از بازرگانان می‌شود.

بخشی از آنان مانند بزرگ‌مالکان و زمیندارها در حسرت دوران قاجار و شاه شهید هستند که ارباب و رعیتی وجود داشت و فئودال‌ها اقتدار سنی خود را همچنان حفظ کرده بودند... آنچه این طبقات را نگران می‌دارد، تحولات اجتماعی-سیاسی‌ای است که عمدتاً از سوی توده مردم و طبقه حاکم شکل می‌گیرد و در

راستای اقتدارزدایی از نفوذ سنتی طبقاتی چون: خوانین و زمیندارهاست؛ چنانکه تأثیر پیامدهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی انقلاب مشروطه و نیز اصلاحات رضاخانی بر ساختارهای اقتصادی، اداری، اجتماعی، سیاسی و حتی مذهبی موجب قدرت‌گیری برخی طبقات نوسازمانند: نمایندگان مجلس، کارمندان و نظامیان عالی‌رتبه می‌شود و از سوی دیگر اقتدار و نفوذ سنتی طبقاتی چون: بازرگانان، خوانین، فئودال‌ها و روحانیون را در پی دارد. آنان از یک سو شاهد زوال اقتدار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی طبقه خود هستند و از سوی دیگر رشد و قدرت یافتن طبقات جدیدی را می‌بینند که از دریچه چشم آنان غاصب، دزد، نوکیسه و پاچه‌ورمالیده به نظر می‌آیند. نگرش انتقادی این طبقات رویه‌زوال به طبقات نوپا و تازه‌به‌دوران‌رسیده در قالب دشنام‌های ممتد نمود می‌یابد. آنان اینان را «دزد، نوکیسه، نوتاجر، پول‌پرست، پاچه‌ورمالیده، هوجمی‌باز، مقلد، مکش‌مرگ‌ما، خودآرا، قرتی، پراداواطور، بی‌اصل‌ونسب، تازه‌به‌دوران‌رسیده، بی‌ننه‌بابا، کج‌سلیقه، احمق، رجاله، سفله و بی‌غیرت» می‌خوانند. این گروه زمانی که خطر زوال طبقاتی خود را حس می‌کنند، می‌کوشند تا موضع انفعالی و رخوت‌آمیز خود را به عملکردی فعال و تأثیرگذار تبدیل کنند. بنابراین برای گریز از خطر نابودی می‌کوشند خود را به طبقات بانفوذتر اجتماع نزدیک کنند؛ گاهی در شمار متعلقان و حامیان طبقه حاکم درمی‌آیند و گاهی نیز تلاش می‌کنند تا با بهره گرفتن از اقتدار و نفوذ دیرپای دیگر طبقات سنتی مقتدر انتلافی را در برابر اشرافیت ستیزی توده مردم و سیاست‌های قدرت‌زدایی طبقه حاکم از کانون‌های سنتی اقتدار تشکیل دهند.

در آثار صادق هدایت موضع‌گیری طبقات سنتی به ویژه اشراف، نجباء، بازرگانان و زمیندارها در برابر آسیب‌های برآمده از تجدیدگرایی دوره رضاشاه بر دو گونه است: اعیان و اشراف تازه‌به‌دوران‌رسیده و غیراصیل با کوششی مذبحخانه درصدد جلوگیری از زوال و انحطاط اقتدار سنتی و منافع طبقاتی خود هستند. این گروه برای حفظ و افزایش منافع طبقاتی خود به هر کار و مذلتی که سودمند باشد، تن‌درمی‌دهند. برای آنان حفظ «من طبقاتی» در صدر اهمیت قرار دارد و از هر ابزاری برای رسیدن به این مطلوب استفاده می‌کنند. حاجی‌ابوتراب در داستان حاجی‌آقا نمونه برجسته این گروه است که فعلاًنه برای منافع طبقه بازرگان می‌کوشد. او حتی در اوایل دوره حکومت محمدرضا پهلوی می‌کوشد تا به مجلس راه یابد و برای این کار مجبور به جعل شناسنامه و گرفتن صفر سنتی می‌شود (هدایت، حاجی‌آقا، ص ۷۱).

موضع‌گیری دوم، عملکرد اعیان و اشراف اصیل است که از حجب و حیا و فرهیختگی خاصی برخوردارند. آنان که شاهد زوال تدریجی طبقه خود هستند، هراسیده از آسیب‌های احتمالی بیشتر، انزوایی خودساخته برمی‌گزینند و از دور نظاره‌گر آرام اما نگران تحولات جدیدی می‌شوند که سرانجام به فنا و تباهی‌شان می‌انجامد. هدایت در داستان‌های تاریکخانه و مردی که نفسش را کشت با اعضای این طبقات برخوردی عاطفی و همدردی‌ای ویژه دارد.

در پی وقوع انقلاب مشروطیت با رویکرد اشرافیت‌ستیزانه‌اش و روند مدرنیزاسیون دوره رضاشاه

اشراف که از یک سو شاهد رشد اقتصادی، سیاسی طبقه عوام‌اند و از سوی دیگر در زیر فشار سیاست‌های اشرافیت‌ستیزی دولت مرکزی قرار دارند، هراسناک از آسیب‌ها و خطرات روزافزون، با اتخاذ موضعی واپس‌گرا و محافظه‌کار کنج‌دنج و خلوتی می‌جویند و در تاریکخانه خود حسرتِ روزگار پرشکوه، اما از دست‌رفته خود را مویه می‌کنند. آنان چون عنکبوتی در زاویه‌ای دنج گوشه می‌گیرند و نگاه حسرت‌آمیزی به جامعه و تحولات آن دارند؛ تحولاتی که برای آنان خطر فروپاشی و زوال هرچه بیشتر را در پی دارد. آنان که در برابر افزایش اقتدار همه‌جانبه حکومت مرکزی محکوم به زوال‌اند، واکنشی انفعالی دارند. از این رو در داستان‌های صادق هدایت فقط حاجی‌ابوتراب در داستان *حاجی‌آقا* است که با همه کهن‌سالی برای اهداف اقتصادی، سیاسی و حفظ منافع طبقاتی‌اش تلاش بسیار می‌کند. علت عملکرد کنش‌مند حاجی نیز بیشتر برآمده از پیوندهای مرئی و نامرئی او با منابع قدرت در دربار و خارج از کشور است، و الا اشراف و نجبای مستقل و اصیل هیچ حرکت مؤثری ندارند؛ واکنش انتقادی آنان در برابر این نظم اجتماعی، سیاسی جدید بیشتر در قالب دشنام‌ها و تحقیرها آشکار می‌شود و هیچ‌گاه در شکل حرکتی انقلابی، صنفی و طبقاتی نمود نمی‌یابد. آنان توده مردم را تحقیر می‌کنند؛ دغدغه‌ها و اشتغالاتشان را کوچک و مضحکه‌آمیز می‌دانند؛ پول‌پرستی آنان را که برآمده از فقر اقتصادی و پایگاه طبقاتی نازل آنهاست، به باد انتقاد و تمسخر می‌گیرند و توده را تازه‌به‌دوران‌رسیده، رجاله، نوکیسه، چاروازار، دزد، بی‌ننه‌بابا، شکم‌پاره، زن‌پاره و ... قلمداد می‌کنند.

مردم‌گریزی اشراف و نجبای دوره و هاشاه را در داستان‌هایی چون: *تاریک‌خانه*، *بن‌بست*، *زنده‌به‌گور* و *مردی که نفسش را کشت* می‌توان دید. این مردم‌گریزی که موجب ایجاد خلوتی خودساخته و انزوایی خودخواسته و فاصله‌گیری هرچه بیشتر از توده مردم می‌شود؛ عمدتاً برآمده از دو علت است: نخست شکل‌گیری توده پراکنده مردم به عنوان یک طبقه اجتماعی تأثیرگذار که به عنوان مثال در روند انقلاب مشروطیت همگام با بازرگانان و روحانیت پیشرو، فعالانه وارد عرصه سیاسی می‌شود و سرانجام موفق می‌شود تا معادلات قدرت سیاسی را به نفع خود و به ضرر برخی طبقات سنتی بانفوذ مانند: فئودال‌ها و شاهزادگان رقم بزند و باعث توزیع قدرت سیاسی در میان نیروهای اجتماعی مؤثر در انقلاب شود. تبدیل توده پراکنده مردم به طبقه‌ای تأثیرگذار موجب کاهش اقتدار اقتصادی، سیاسی طبقات: اشراف، نجبا و فئودال‌ها، و افزایش نفوذ و اعتبار اجتماعی، سیاسی خود می‌شود. این جابجایی و انتقال قدرت رویکرد ستیزنده اشراف و نجبا را نسبت به توده مردم دارد.

علت دیگر مردم‌گریزی و مردم‌ستیزی اشراف آثار هدایت این است که آنان میراثدار هنجارها، سنت‌ها و اخلاق طبقاتی خود هستند که در طول تاریخ آنان را چون تافته‌ای جدابافته از توده مردم دور داشته و موجب فاصله گرفتن آنان از مردم شده است. طبیعی است که هر تحولی که به رشد اقتصادی، سیاسی هرچه بیشتر توده مردم و کاهش وابستگی سنتی آنان به طبقات برتر بیانجامد، از سوی طبقات تراز اول واقع‌های ناگوار و اهریمنی تلقی می‌شود.

هدایت برای نشان دادن غربت اشراف نجیب و فرهیخته در جامعهٔ رَجَاله‌ها از عناصر طبیعت نیز به صورت نمادین بهره می‌جوید، مانند داستان سگ ولگرد که در آن سگ اصیل و نجیبی که نمی‌تواند چون سگ‌های ولگرد همه چیز بخورد و برای همه کس دم تکان بدهد (هدایت، سگ ولگرد، صص ۱۳، ۱۷ و ۱۹) تباه می‌شود و یا گریه‌ای ملوس و نازی که به دام گریه‌های ولگرد و وحشی می‌افتد (هدایت، سه قطره خون، صص ۲۰-۱۹)

در داستان مردی که نفسش را کشت میرزااحسینعلی معلم و روشنفکری عرفان‌گرا با خاستگاه طبقاتی اشرافی است. رفتار او آراسته، مؤذنبانه، بانضباط و فرهیختگی خاص است. متانت، وقار، درنگ و طمأنینه در کردار و گفتار او وجود دارد؛ وزانتی که با جوانی او چندان همخوانی ندارد. این متانت برآمده از خاستگاه طبقاتی اوست. زیرا از خاندانی اصیل است و تربیت و فرهیختگی خانوادگی‌اش او را به چنین رفتار و کرداری واداشته است:

میرزااحسینعلی هر روز صبح سر ساعت معین با سرداری سیاه، دکمه‌های انداخته، شلوار اتورده و کفش مشکی برآق گام‌های مرتب برمی‌داشت و از یکی از کوچه‌های طرف سرچشمه بیرون می‌آمد... در میان راه اطراف خودش را نگاه نمی‌کرد... قیافه‌ای نجیب و باوقار، چشم‌های کوچک، لب‌های برجسته و سیل‌های خرمایی داشت. ریش خود را همیشه با ماشین می‌زد؛ خیلی متواضع و کم‌حرف بود... خیلی آهسته قدم می‌زد؛ سرش پایین، پشتش خمیده، مثل این که چیزی را جستجو می‌کرد... نه دیده شده بود که خشمناک بشود و نه این که کسی را بزند. خیلی آرام، تودار و با شاگردان دوستانه رفتار می‌نمود. از این رو معروف بود که کلاهش پشم ندارد، ولی با وجود این شاگردان سر درس او مؤذنب بودند و از او حساب می‌بردند (هدایت، سه قطره خون، صص ۱۳۶-۱۳۵).

ویژگی‌های میرزااحسینعلی دقیقاً در تضاد با رفتار طبقاتی شخصیت‌های طبقات متوسط و پایین و توده عوام در داستان‌های هدایت است؛ زیرا از خاندان‌های قدیمی و اصیل است:

میرزااحسینعلی از خانواده‌های قدیمی، آدمی بااطلاع و از هر حیث آراسته بود و به قول مردم از دارالفنون فارغ‌التحصیل شده بود (هدایت، سه قطره خون، صص ۱۳۷).

میرزااحسینعلی گوشه‌گیر و منزوی است و گرایش‌های عارفانه دارد. او در همه کارهایش انضباط و درنگ ذاتی دارد که خصالت طبقاتی اوست:

لاز در که وارد می‌شد، لباسش را با احتیاط درمی‌آورد؛ به چوب‌برختی آویزان می‌کرد؛ لباده خاکستری‌رنگ می‌پوشید و در کتابخانه‌اش می‌رفت (هدایت، سه قطره خون، صص ۱۳۸).

علاقه او به عرفان و عوالم متافیزیک نیز می‌تواند برآمده از ذوق و سلیقه طبقاتی بجه‌ایانی باشد که خلأ ثروت و جاه او را به سوی جاذبه‌های عوام‌پسند سوق نمی‌دهد:

او بسیاری از عوالم روحی و فلسفی را طی کرده بود و... به افکار موشکاف و به نکات خیلی دقیقی

بعضی اشعار صوفیان پی می‌برد. آنها را در خودش حس می‌کرد و یک دنیای ماورای دنیای مادی در فکر خودش ایجاد کرده بود و همین سبب خودپسندی او شده بود؛ چون او خودش را برتر از سایر مردم می‌دانست و به این برتری خود اطمینان کامل داشت» (هدایت، سه قطره خون، ص ۱۳۹).

حس خودبزرگ‌بینی از صفات مشترک نجیب‌زادگان داستان‌های هدایت است. میرواحسینعلی، هم از نظر اصالت و هم از جهت علائق و سلیقه‌های ذوقی با توده مردم متفاوت است. بنابراین میان خود و مردم فاصله بسیار می‌بیند، از این رو دیواری نامرئی و خودخواسته میان خود و توده مردم بنا می‌کند؛ پنج سال بود میرواحسینعلی کتج انزوا برگزیده و در راه به روی خویش و آشنا بسته، مجرد زندگی می‌نموده (هدایت، سه قطره خون، ص ۱۳۸).

میرواحسینعلی در شمار مریدان شیخ ابوالفضل درمی‌آید. شیخ او را به ریاضت نفس تشویق می‌کند، اما پس از چندی میرواحسینعلی دریابد که مراد او، قطعی دروغین است. بنابراین سرخورده از شکست در سلوک عرفانی و افسرده از افسوس تپاه کردن جوانی در این راه، به آستانه جئون می‌رسد:

مدتی در خیابان‌های خلوت دیوانه‌وار گشت زد. بعد داخل جمعیت شد. بدون این که به چیزی فکر بکند، میان جمعیتی که پست می‌شمرد و مادی می‌دانست، آهسته راه رفت. زندگی مادی و معمولی آنها را در خودش حس می‌کرد و میل داشت که مدت‌ها مابین آنها راه برود» (هدایت، سه قطره خون، ص ۱۴۶).

پیامد این سرخورگی برای میرواحسینعلی تحریک نزولی او از مرام و مسلک طبقاتی خود به لذات طبقه عامه‌ای است که همواره از آنان بیزار بوده و پرهیز می‌کرده. وسوسه فروافتادن به گرداب لذت‌های پوچ و مسخره عوام او را مشوش می‌کند:

میرواحسینعلی دوباره داخل مردم شد؛ مانند بچه‌ای که در جمعیت گم بشود، مدتی بدون اراده در کوچه‌های شلوغ و غبارآلود راه رفت... سر او تهی و عقده‌ای در دل داشت که بزرگ بود. این مردمی که به نظر او پست بودند؛ پایتد شکم و شهوت خودشان بودند و پول جمع می‌کردند، حالا آنها را از خودش حاققتر و بزرگتر می‌دانست و آرزو می‌کرد به جای یکی از آنها باشد... آیا او می‌توانست حکم به ظاهر بکند؟ آیا گدای سرگذر یا یک قران خوشبخت‌تر از ثروتمندترین اشخاص نمی‌شده؟» (هدایت، سه قطره خون، صص ۱۴۸-۱۴۹).

دردهای میرواحسینعلی با مردم عامه فرق دارد. زیرا او روشنفکری با خاستگاه طبقاتی نجیب‌ای است. اصالت و نوع تفکر و جهان آرمانی او موجب بیگانگی میرواحسینعلی با جامعه به ویژه عوام می‌شود:

میرواحسینعلی دردهای مافوق بشر حس کرده بود. ساعت‌های نومیدی، ساعت‌های خوشی، سرگردانی و بدبختی را می‌شناخت و دردهای فلسفی را که برای توده مردم وجود خارجی ندارد، می‌دانست؛ ولی حالا خودش را بی‌اندازه تنها و گم‌گشته حس می‌کرده (هدایت، سه قطره خون، ص ۱۵۰).

میرواحسینعلی سرانجام در برابر وسوسه سرخوشی‌های رجزها تسلیم می‌شود و وارد کافه‌ای

می‌گردد. شراب می‌نوشند و با زنی معروفه هم‌بستر می‌شود. دو روز بعد روزنامه‌ها خبر خودکشی او را به علتی نامعلوم منتشر می‌کنند (هدایت، سه قطره خون، ص ۱۵۳).

برای میرزای نجیب‌زاده و روشنفکر تجربه لذات پوچ و بیهوده توده مردم نه تنها کیف‌آور نیست، بلکه ویرانگر و مرگبار است. این لذات درخور همان مردم شکمبار و نادانی است که از آن سرخوش می‌شوند و خود را خوشبخت می‌پندارند.

داستان تاریک‌خانه نیز روایت غربت و ازخودبیگانگی روشنفکری نومید و گوشه‌گیر و با خاستگاه طبقاتی اعیانی است. او ظاهراً بچه‌ایان خسته و واخورده‌ای است که متفاوت از همه مردم می‌اندیشد و زندگی می‌کند (هدایت، سگ و لگردد، صص ۱۲۶-۱۲۵). تفاوت‌های او و جهان آرمانی‌اش با توده مردم موجب ایجاد زندان خودساخته‌ای می‌شود که او را در کنج خلوت تاریک و دنج خود از عوام دور می‌دارد. ویژگی‌های او کمابیش شبیه میرزا حسینعلی در داستان مردی که نفسش را کشت است جز اینکه مانند او گرایش‌های عرفانی ندارد و به گونه‌ای عرفان‌ستیز هم هست (هدایت، سگ و لگردد، ص ۱۲۷). ستایش مردم قدیمی و ساده، انتقاد و بیزارگی از طبقات تازه‌به‌دوران‌رسیده، مردم‌گریزی و محروم بودن از لذات عامه مردم از ویژگی‌های اوست.

ستایش فضا و معماری و آداب و رسوم قدیمی از علائق این به ظاهر اعیان‌زاده به‌پن‌بست‌رسیده است. او نیز چون پدر منوچهر در داستان صورتک‌ها که آداب و رسوم کهن شاهزادگی را پاس می‌دارد، گویی نگهبان و محافظ سنت‌هایی است که از روزگاران گذشته به وی به ارث رسیده. این گونه نگرش، از اعضای این طبقه، الهادی تجددستیز و ثباتی آداب و سنت‌گرا می‌سازد:

همیون شهرایی که من تو ایرون دیدم، خونسارو پسندیدم. نه از این جهت که کشتزار، درخت‌های میوه و آب زیاد داره، انا بیشتر برای اینکه هنوز حالت و آتمسفر قدیمی خودشو نگه داشته. برای این که هنوز حالت این کوچه‌پس کوچه‌ها میون جرز این خونه‌های گلی و درخت‌های بلند ساکتش هوای سابق مونده و میشه اونو بو کرد و حالت مهمون‌نواز خودمونی خودشو از دست نداده. اینجا بیشتر دورافتاده و پرتنه. همین وضعیتیو بیشتر شاعرونه می‌کنه. روزنومه، اتومبیل، هواپیما و راه‌آهن از بلاهای این قرنه... افکار تازه‌به‌دوران‌رسیده، سلیقه‌های کج و لوج و تقلید احمقونه رو تو هر سولانخی می‌چپونه! (هدایت، سگ و لگردد، ص ۱۲۳).

تجددستیزی و سنت‌مآبی او، و کهنه‌شاهزاده‌پوسیده‌افکار داستان صورتک‌ها حمایت از هنجارهای نظام کهنی است که از اعماق آن نفوذ و اعتبار طبقاتی اشراف و اعیان سربرمی‌آورد و به روزگار معاصر می‌رسد. انا تجدد که نظام طبقاتی کهن را به هم می‌ریزد و نظم نوین طبقاتی‌ای را بنیان می‌نهد که در آن طبقات بانفوذ قدیم در آستانه زوال قرار می‌گیرند و طبقات نورسیده به کانون‌های جدید قدرت تبدیل می‌شوند، مورد انتقاد این دسته از روشنفکران نجیب‌زاده آثار هدایت است. یاد روزگار قدیم نوستالژی شکوه

و اعتبار طبقاتی آنان است، از این رو به هر پدیده نوظهور، امروزی و تجدیدآمیز به چشم انکار و تردید می‌نگرند. روشنفکر نوید داستان تاریک‌خانه مانند دیگر روشنفکران آثار هدایت خود را از جامعه جدا کرده و کنج خلوتی تاریک را به حضور در میان توده مردم ترجیح می‌دهد. گوشه‌گیری خودخواسته او برآمده از حس خودبرتربینی‌اش نسبت به توده مردم است:

«من هیچ وقت در کیف‌های دیگران شریک نبودم؛ همیشه به احساس سخت یا به احساس بدبختی جلو من گرفته؛ درد زندگی، اشکال زندگی. اما از همه این اشکالات مهمتر جوال رفتن با آدم‌هاست؛ شرّ جامعه گنبدیده؛ شرّ خوراک و پوشاک. همه اینها دائماً از بیدار شدن وجود حقیقی ما جلوگیری می‌کنند» (هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۲۵).

او نیز چون میرزا حسینعلی در داستان مردی که نفسش را کشت در موقعیتی متضاد و متناقض قرار می‌گیرد. از یک سو نگرشی انتقادی و سرشار از نفرت به توده مردم دارد و می‌کوشد از آنان و عوالم ذوقی و لذت‌هایشان پرهیز کند و از سوی دیگر گاه نیز وسوسه می‌شود تا به دنیای خوشی‌های حقیر آنان گام بگذارد، که نمی‌تواند:

«به وقت بود داخل اونا شدم؛ خواستم تقلید سایرین رو در بیارم؛ دیدم خودمو مسخره کرده‌ام. هرچی رو که لذت تصور می‌کنن، همه رو امتحان کردم. دیدم کیف‌های دیگران به درد من نمی‌خوره. حس کردم که همیشه و در همه جا خارجی هستم. هیچ رابطه‌ای با سایر مردم نداشتم. من نمی‌تونستم خودمو به فرآور زندگی سایرین در بیارم» (هدایت، سگ ولگرد، صص ۱۲۶-۱۲۵).

او تقلیدستیز و جامعه‌گریز است. دچار رخوت و تنبلی است که هم از پیامدهای اشرافی بودن اوست و هم تعبیری از انفعال و رخوت جریان روشنفکری در ایران:

«همیشه با خودم می‌گفتم: روزی از جامعه فرار خواهم کرد و در به دهکده یا به جای دور منزوی خواهم شدم... من نمی‌خواهم خودمو محکوم افکار کسی بکنم یا مقلد کسی بشم... من اصلاً تنبلی آفریده شدم. کار و کوشش مال مردم تو خالی‌ست. به این وسیله می‌خوان چاله‌یی که تو خودشونه، پُر بکنن. مال اشخاص گداگشنه‌س که از زیر پته بیرون اومدن. اما پاران من که تو خالی بودن، زیاد کار کردنو؛ و زیاد زحمت کشیدنو؛ فکر کردنو؛ دیدنو؛ دقایق تنبلی گذروندن. این چاله تو اونا پُر شده بود و همه اثرات تنبلیشونو به من دادن» (هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۲۶).

این تنبلی و رخوت طبقاتی را در راوی روشنفکر، نوید و اعیان‌زاده داستان زنده به گور نیز می‌توان دید (هدایت، زنده به گور، ص ۱۲). در داستان تاریک‌خانه نگرش راوی به اعیان نورسیده انتقادی است. او آنان را در اصل دزد و دغل و دلقک می‌داند:

«تو این مملکت طبقات منه جاهای دیگه وجود نداره و هر کلام از دوله‌ها و سلطنه‌ها رو درست بشکافی، دو سه پشت اونا دزد یا گردنه‌گیر یا دلقک درباری و صراف بوده، وانگهی اگه زیاد پا پی اجنادم بشیم، بالآخره جت هر کسی به گوریل و شمشانه می‌رسه. اما چیزی که هس من برای کار آفریده نشده بودم.

اشخاص تازه به دورون رسیده متجدد فقط می‌تونن به قول خودشون توی این محیط عرض اندام بکنن» (هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۲۶).

راوی روشنفکری لائیک و اثبات‌گرا (پوزیتیویست) است و نسبت به اجداد خود تفاخر نمی‌کند، زیرا نسل خود را از میمون می‌داند. اما نسبت به طبقات نورسیده و متجدد هم رویکردی موافق ندارد و سرانجام علت حقیقی دردمندی‌اش را چنین بیان می‌کند:

«توی این محیط فقط به دسته دزد، احمق بی‌شرم و ناخوش حق زندگی دارند و اگه کسی دزد و پست و مملوق نباشه، می‌گن: «قابل زندگی نیست». دردهایی که من داشتم؛ بار موروثی که زیرش خمیده شده بودم، اونا نمی‌تونن بفهمن! خستگی پدرانم در من باقی مونده بود و نسالژی این گذشته رو در خوردم حس می‌کردم» (هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۲۷).

آنچه راوی را به افسردگی و گوشه‌گیری کشانده، حسرت گذشته‌های شکوهمند پدرانش است که در روند مدرنیزاسیون در آستانه زوال و انحطاط قرار گرفته، و به همین دلیل رویکرد انتقادی او را به همه مظاهر تجدد حتی «اتوموبیل» در پی دارد (هدایت، سگ ولگرد، ص ۱۲۳). سنگینی بار موروثی همان آداب و هنجارهای سنتی طبقاتی راوی است که چون سلسله‌ای سنگین راوی را به رکود و رخوت گرفتار کرده؛ بندهایی که راوی نه می‌تواند آن را طرد کند و نه راه گریزی از آن دارد.

راوی دامستان زنده به گور نیز روشنفکری نومید، از خودبیگانه، مردم‌گریز و نویسنده‌ای به بن‌بست رسیده است. او که مقیم خارج کشور (پاریس) است، از هر نظر شخصیت و آرا و اندیشه‌های صادق هدایت را فریاد می‌آورد. بنابراین می‌توان خاستگاه طبقاتی او را طبقه اشراف و نجبا دانست. او نیز همانند روشنفکر نومید داستان تاریک‌خانه دچار تنبلی و رخوت است که تعبیری از رخوت حاکم بر فضای روشنفکری و نیز رفتار و سلوک اعیان و نجباست:

«می‌خواهم بلند بشوم و پنجره را باز بکنم، ولی یک تنبلی سرشاری مرا روی تخت می‌خکوب کرده» (هدایت، زنده به گور، ص ۱۲).

راوی که سخت افسرده و نژند است، خود را در زیر قید و بند زنجیرهایی ناپیدا و قوایی موهوم می‌بیند که او را از حرکت و تکاپو باز داشته‌اند؛ قید و بندهایی که از روزگار کهن به او به ارث رسیده: «این اندیشه‌ها، این احساسات نتیجه یک دوره زندگانی من است. نتیجه طرز زندگی افکار موروثی، آنچه دیده؛ شنیده؛ حس کرده یا سنجیده‌ام. همه آنها وجود موهوم و مزخرف مرا ساخته» (هدایت، زنده به گور، ص ۱۲).

«الآن نه از زندگی خوشم می‌آید و نه بدم می‌آید. زنده‌ام بدون اراده، بدون میل؛ یک نیروی فوق‌العاده مرا نگه داشته. در زندان زندگانی زیر زنجیرهای فولادین بسته شده‌ام» (هدایت، زنده به گور، ص ۲۵).

زنجیرهای فولادینی که راوی را در زیر سنگینی ویرانگر خود به تباهی و رخوت کشانده از یک سو سنت‌های کهنی است که راوی آن را پوچ و احمقانه تلقی می‌کند و از سوی دیگر سنن و آداب طبقاتی

اوست که او را از هر سو محاصره کرده و همه روابط فردی و اجتماعی او را گرفتار محدودیتی خودساخته و به یادگار مانده از روزگاران کهن، کرده است. راوی به گذشته طبقاتی اش نه تنها تفاخر نمی‌کند، بلکه سایه سنگین و بختک‌گونه آن را مایه بدبختی خود می‌داند. تعلیق راوی در داشتن حسن نوستالژی ایام قدیم از یک سو و نفی افکار موروثی طبقاتی اش از سوی دیگر نشان تعلیق و سرگردانی نسلی است که از یک طرف میراثدار سنت‌ها و هنجارهای کهن طبقاتی خود هستند و از طرف دیگر شاهد زوال و انحطاط آن در جامعه‌ای رو به نوسازی و تجدیدند. راوی نیز چون روشنفکر اعیان‌زاده داستان تاریک‌خانه خود را دچار تنبلی‌ای فطری می‌داند؛ رخوتی که او را گرفتار و زمینگیر کرده:

می‌خواهم از خود بگریزم؛ بروم خیلی دور... مابین مردمان عجیب و غریب. یک جایی بروم که کسی مرا نشناسد... اما می‌بینم برای این کار درست نشده‌ام؛ نه! من لش و تنبل هستم. اشتباهی به دنیا آمده‌ام؟ (هدایت، زنده به گور، ص ۲۶).

تشبیه‌گیری

هدایت که خاستگاهی اشرافی - بورژوازی دارد، هم آشنا به زندگی اشرافی سرشار از آداب و رسوم و قید و بندهاست و هم به دلیل علاقه مندی اش به فرهنگ و زبان توده به طرز شگفت‌انگیزی بر روحیات و روانشناسی طبقات اجتماعی (۱) اشرافی و نیز متوسط و پایین احاطه دارد. او حتی به عنوان نویسنده‌ای بورژوا-اشرافی در مقام دفاع از خاستگاه طبقاتی اش بر نمی‌آید. داستان صورتک‌ها نقدی است بر جمود و تحقیر خاندان‌های کهن و سلطنتی در پیله آداب و رسوم طبقاتی شان خود را محصور کرده اند. از این منظر هدایت نویسنده‌ای طبقه‌گریز است از یک سو اشرافیت زمیندار، چپاولگر، مصرف‌کننده، وابسته، خود بزرگ بین، متحجر و تجدید ستیز را به نقد می‌کشد و از سوی دیگر بر بدبختی‌ها، بیچارگی‌ها، جهالت‌ها و خرافه پرستی‌های عامه که عامل اصلی استثمارشان به شمار می‌آید، به مویه می‌نشیند. سرخورده‌گی او از طبقه اشراف به گرایش او به فرهنگ و زبان توده می‌انجامد اگرچه بارها و بارها در آثار خود به اشکال گوناگون توده مردم را به باد تمسخر و استهزا و انتقاد می‌گیرد. واقعیت این است که هدایت در اشرافیت ستیزی و توده ستیزی اش موضع و پایگاهی ثابت ندارد. او که نویسنده‌ای روشنفکر و آرمانگرایی سرخورده است، هم اشراف و هم توده فقیر را عامل پیدایش بدبختی‌ها و بیچارگی‌ها می‌داند؛ اشراف به دلیل استثمارگری و موضع ارتجاعی و محافظه کارانه و تنبلی و رکود و جمود مورد نقد ستیزنده نویسنده قرار می‌گیرد و توده مردم نیز به دلیل نداشتن پیش و آگاهی اجتماعی، سیاسی و غوطه ور بودن در جهل و خرافه، خشم و نفرت او را برمی‌انگیزند.

اشراف و اعیان در آثار هدایت به گونه‌ای گرفتار آداب و رسوم طبقاتی خود هستند، این آداب و رسوم چون کنده و زنجیری بر پای آنان سنگینی می‌کند. گاه از این رسوم به ستوه می‌آیند و می‌خواهند خود را از این بند دیرینه رها کنند، اما مانع این رهایی عدم همخوانی سلیقه و ذوق و مشرب آنان با طبقاتی است که این سلسله آداب را ندارند. بنابراین آنان که از سرخوشی‌ها و کیف‌های توده مردم معمولی چشم می‌پوشند،

هرگاه می‌خواهند که خود را در لذات رجزاله‌ها شریک کنند، فرجامی ناخوش و ویرانگر در انتظارشان است. آنان کار کردن را خوش نمی‌دارند، بلکه کار را مختص توده مردم فقیر می‌دانند. این تنبلی و رخوت نشان رکود و خمود طبقاتی آنان نیز است که در نهایت یکی از علل انحطاط و زوال اقتدار طبقاتی‌شان به شمار می‌رود.

پی نوشت :

۱- درباره آگاهی بیشتر در خصوص طبقات اجتماعی، رک:

گی روشه: *تغییرات اجتماعی*، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی، ۱۳۸۳ ش، صص ۱-۹۸؛ جورج ریترز: *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۴ ش، صص ۱۵۹-۱۲۳؛ آنتونی گیدنز: *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۸۲ ش، صص ۲۵۸-۲۲۱؛ محمدجواد زاهدی: *توسعه و نابرابری*، صص ۲۴۰-۲۳۷؛ پیتر کیوستو: *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴ ش، صص ۶۲-۵۹؛ ای.ک. هانت: *تکامل نهاد و ایدئولوژی‌های اقتصادی*، ترجمه سهراب بهداد، تهران: آگه، ۱۳۸۱، صص ۲۱۹، ۱۸۵، ۹۹؛ کارل پوپر: *جامعه‌باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰ ش، صص ۹۰۷-۸۹۸؛ بابک احمدی: *مارکس و سیاست مدرن*، صص ۳۳۵، ۳۱۹-۳۱۸، ۴۱۲، ۴۱۱-۴۱۰؛ سعید خداپنده‌لو: *جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی*، مشهد: جهاددانشگاهی، ۱۳۷۲ ش؛ ملوین تامین: *جامعه‌شناسی قشریندی و نابرابری‌های اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر توتیا، ۱۳۸۵ ش، صص ۳۵، ۳۱-۲۱.

فهرست منابع:

- ۱- احمدی، بابک؛ مارکس و سیاست مدرن، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۹.
- ۲- پوپر، کارل: *جامعه‌باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۰ ش.
- ۳- تامین، ملوین: *جامعه‌شناسی قشریندی و نابرابری‌های اجتماعی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ چهارم، تهران: نشر توتیا، ۱۳۸۵ ش.
- ۴- خداپنده‌لو، سعید: *جامعه‌شناسی قشریندی و نابرابری‌های اجتماعی*، مشهد: جهاددانشگاهی، ۱۳۷۲ ش.
- ۵- ریترز، جورج: *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ نهم، تهران: علمی، ۱۳۸۲ ش.
- ۶- زاهدی‌مازندرانی، محمدجواد: *توسعه و نابرابری*، تهران: انتشارات مازیار، ۱۳۸۲ ش.
- ۷- کیوستو، پیتر: *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴

ش.

- ۸- گیدنز، آنتونی: *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، چاپ چهاردهم، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴ ش.
 - ۹- هانت، ای.ک.: *تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی*، ترجمه سهراب بهداد، تهران: آگه، ۱۳۸۱ ش.
 - ۱۰- هدایت، صادق: *حاجی آقا*، چاپ پنجم، تهران: بی‌نا، ۱۳۳۹ ش.
 - ۱۱- هدایت، صادق: *زنده به گور*، تهران: جامه‌دران، ۱۳۸۳ ش.
 - ۱۲- هدایت، صادق: *سگ و گورد*، تهران: جامه‌دران، ۱۳۸۳ ش.
 - ۱۳- هدایت، صادق: *سه قطره خون*، تهران: جامه‌دران، ۱۳۸۳ ش.
- Alban Bill. J. (1964). *The politic of Iran, classes and Modernization*, Meril Publishing co.

۱۳ ص

۱۲/۲۵-۱۲/۲۰

کیں و غلط گیری،

جمعہ ۱۸/۱۰/۸۶

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.